

# در کرانه شب

مری الن چیس | مترجم: محمود کیانوش



۱۳۹۷



## فهرست

سخنی با خواننده.....	نه
درباره کتاب.....	نه
درباره ترجمه.....	سیزده
درباره نویسنده.....	سیزده
بخش اول: سارا هالت.....	
۱.....	۱
بخش دوم: همسایگان.....	
۴۱.....	۴۱
سرموتل پارکر.....	
۴۳.....	۴۳
لیسی و جوئل نورتون.....	
۵۷.....	۵۷
هتا و بنیامین استیونس.....	
۷۹.....	۷۹
تورا و ست بلاجت.....	
۹۵.....	۹۵
مری و کارلتون سایر.....	
۱۰۷.....	۱۰۷
هرمیلا وست.....	
۱۱۷.....	۱۱۷
کتلی ترستون.....	
۱۲۹.....	۱۲۹
حقوادة راندال.....	
۱۳۹.....	۱۳۹

۱۵۳ ..... مردم آبادی بالا

۱۶۳ ..... کودکان

۱۷۷ ..... بخش سوم: مراسم تدفین

لوسی نورتون کنار تابوت خانم حالت پیر ایستاد و به او، که مدت سی  
 سال همسایه‌اش بود، نگرست. قطعاً این آخرین دیداری بود که از سارا  
 هلت می‌کرد و از اینکه ظاهراً نمی‌توانست افکارش را به چهره آرام و  
 برجسته و چروکی که بر بالش اطلس سفید قرار گرفته بود متوجه سازد،  
 احساس آزرده‌گی و حتی گناه می‌کرد. وقتی مشاهده کرد که بینی زن  
 می‌حس چه زیبا و کشیده است، که دست‌هایش با انگشتان بلند خود چگونه  
 گریه‌ها و غم‌هایش را که در طی نیم‌قرن انجام داده بودند آشکار نمی‌سازند و  
 پس از چند سال زندگی، چطور مانند بسیاری از مردگان، تکیده و پرچروک  
 به نظر می‌آید، افکار و حتی تصوراتش نسبت به تادوس حالت<sup>۱</sup> که بی‌آرام در  
 سحر سند بالا و پایین می‌رفت، برانگیخته شد. لوسی نورتون در این اندیشه  
 بود که در مخیله تادوس، همچنان که به این سو و آن سو گام برمی‌دارد،  
 چه می‌گذرد و اینکه آیا به سبب تنهایی و پشیمانی‌اش می‌تواند آخرین  
 مرحوبت عجیب مادرش را جامه عمل بپوشاند یا خیر. هنگامی که افکارش  
 را در دیگر گرد آورد و با تبسمی درونی متوجه شد که چارقد سفید و کهنه  
 سحر هلت در برابر جامه سیاه او چه زیبا و تازه جلوه می‌کند، باز پراکنده  
 شد و بی‌آنکه فکر کند در سال‌های گذشته چند بار این چارقد را دیده یا  
 آن را می‌سازد و او کرده است، افکارش متوجه لباس آبی جوئل<sup>۲</sup>

می نواختن گذاشت و ضربه‌های پرطنین و ملال‌انگیز آن ترق ترق شوم  
تیرها، تیرها و ابزارها را تحت‌الشعاع قرار می‌داد و تپش قلب‌ها را از وحشت  
تد می‌ساخت.

راستی نام طولانی کاپیتان هالت چه بوده است؟ او سی سال از سارا  
بزرگ‌تر بود و سارا هنگامی که بیش از هجده سال نداشت، با او ازدواج  
کرده بود. حالا نام او را این‌طور به خاطر داشت: تامس جفرسون آلکساندر  
همیلتون هالت، چون کاپیتان هالت در روزگاری به دنیا آمده بود که هنوز  
این‌گونه اسم‌ها در تاریخ اهمیت فراوانی در بر داشت و درست نیم‌قرن پیش  
جهنم را بدرود گفته بود. او از آنجاکه خانه متعلق به خانواده‌اش بود، در این  
تقریباً آمدورفت کرده بود، روی صندلی‌ها نشسته بود، با دقت به هوا نظر  
تسحنه بود، از دیدن موج‌شکن‌ها و باراندازهای ده‌ها لنگرگاه که رو به زوال  
می‌رفتند، تأسف خورده بود و از اینکه کشتی‌های بادبانی در برابر تاخت‌وتاز  
کشتی‌های بخار به مرگ می‌پیوستند، ناسزا گفته بود. او، تادوس، تنها  
فرستاده‌اش را به امید تحقق رؤیاهای دورودرازی که داشت و زمان و دگرگونی  
بصیح تصور آن‌ها را غیرممکن ساخته بود، بزرگ کرده بود. تادوس که  
شصت سال از عمرش می‌گذشت، اکنون ذهنش را رؤیای دیگری فرا  
گرفته بود. لوسی صدای گام‌های سنگین او را که در آرامش باورنکردنی  
بی‌روز اواخر سپتامبر بر شن‌های ساحل فرود می‌آمد، می‌شنید. انگشتان  
شست و درشت او را که پشت سرش با حالتی عصبی در هم می‌پیچیدند،  
می‌دید. لوسی بی‌آنکه مایل باشد، از ترحم به او احساس پریشانی می‌کرد،  
گرچه بسیاری از مردم درباره‌ی او احساسی جز تحقیر و خواری که شاید هم  
احساس بجایی بود، نداشتند.

ذهن پریشان و مضطرب لوسی که با وجود احساس گناه و میل  
طنین‌ش، به همه‌جا پروبال می‌گرفت، موضوعی را به یاد آورد که زمانی در  
هستی که از سارا هالت به امانت گرفته بود، خوانده بود. او پیش از آشنایی  
با سارا چندین کتابی نخوانده بود و در وهله‌ی اول خواندن پاره‌ای از آن‌ها  
بر عرش مشکل آمده بود. در این داستان، یکی از قهرمان‌ها در گفتاری

گرددید که در خانه خودشان روی بستر پهن شده بود. آیا توانسته بود با  
بخار دادن‌های بی‌شمار، برق لباس او را برطرف کند؟ و آیا جوئل که حتی  
در روزهای عادی زندگی‌اش هم مستعد فراموش‌کاری بود، به یادش مانده  
بود که دم صبح، هنگام رفتن به شهر، سوسیسی زیادی در فروشگاه آماده  
سازد؟ یقیناً بعد از مراسم تدفین و در واقع بعد از دو روزی که درباره‌ی تهیه‌ی  
سوسیسی صحبت زیادی کرده بودند و برعکس مقدار کمی پخته بودند،  
در فروشگاه مشتری زیادی به سراغشان می‌آمد. آن‌وقت افکارش به سوی  
جزر و مد که دیگر واپس رفته بود و داشت قایق‌ها و کرجی‌ها را در خلیج  
به حال تعادل درمی‌آورد، به سوی طرح تیرة قایق‌های ماهیگیری که بعد  
از صید صبحگاهی از فاصله‌ی دور به ساحل می‌آمدند و سرانجام به سوی  
نفس زمان لغزید، چون روی صفحه‌ی ساعت دراز و کهنه‌ای که میان دو  
پنجره‌ی رو به حیاط و درست پشت تابوت قرار داشت، می‌دید که عقربه به  
یازده نزدیک می‌شود و او پیش از مراسم تدفین که باید در ساعت دوی  
بعدازظهر آن روز انجام بگیرد، کارهای زیادی داشت که احتمال نمی‌رفت  
بتواند به همه‌ی آن‌ها برسد.

ساعت با عقربه‌های تهدیدکننده‌اش با تصویری تازه و دردناک، تصور  
اینکه آخرین دیدار او از سارا هالت اصلاً با آنچه فکرش را کرده بود و  
می‌خواست شباهتی نداشت، او را به هراس انداخت و با وجود اطلاعی که از  
گذشت شتابناک زمان می‌داد، با سماجت خود را در خاطر او بیدار می‌کرد.  
لوسی به یاد آورد که چگونه کاپیتان هالت آن ساعت را در نخستین  
سفری که همسر نوعروسش در روزگار دریانوردی‌های گذشته به همراه  
او داشت، در لندن به عنوان هدیه برایش خریده بود. آن‌ها ساعت را در  
کرباس پیچیده بودند، در انبار کشتی به پشت خوابانده بودند و برای اینکه  
در برابر زیروبلاشدن و غلت‌وواغلت کشتی محفوظ بماند، آن را به طرزی  
اطمینان‌بخش در آنجا قرار داده و به وطن خود آورده بودند. یک شب  
هنگامی که ملوانان در گیرودار طوفان سهمناکی که از میان اقیانوس اطلس  
برخاسته بود بارها را جابه‌جا می‌کردند، ناگهان ساعت در انبار تاریک کشتی،